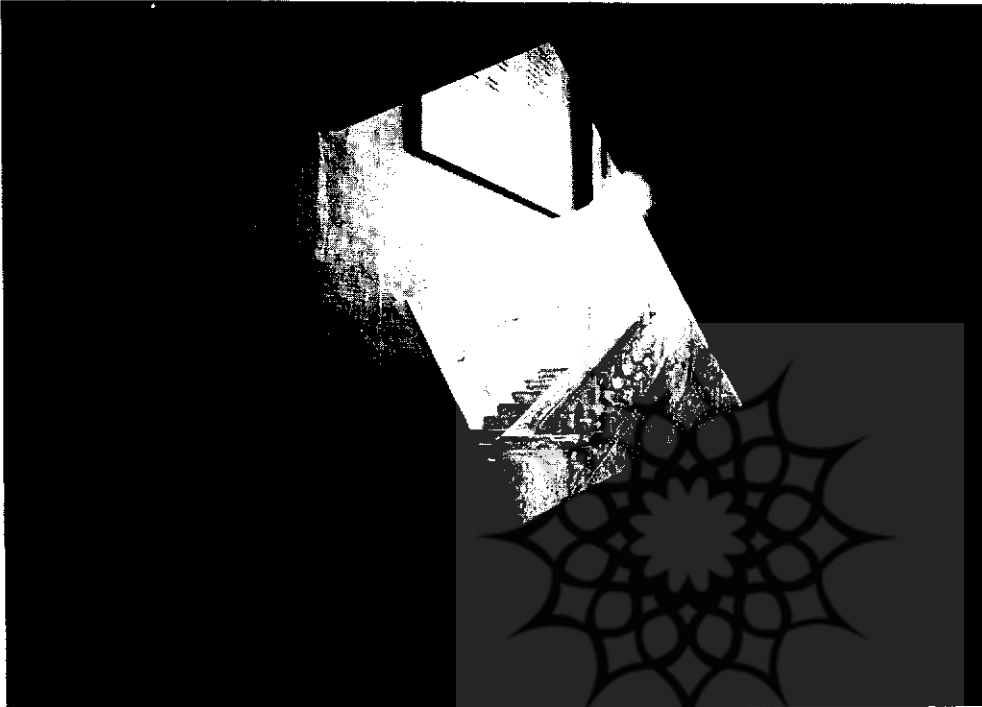


«ویرانه‌ها همگام و همراه من اند...» ژرژ روس، هنرمند فرانسوی، فنون عکاسی را به کار می‌گیرد تا حرکت و تأثیر نور را به تماشا بنشیند، آن‌گاه که به فضا‌های متروک نفوذ می‌کند و آن‌ها را دگرگون می‌سازد؛ او در واقعیت «دخالت» می‌کند و بدان شکل می‌بخشد و با اعتقاد به تطهیر فضا‌های رهاشده و مرئی ساختن آنچه پنهان است، این کار را امری معنوی تعبیر می‌کند. در این متن او از باورهایش سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد که قصدش «یافتن ارتباط میان خود و فضا» است.

ترجمه مریم رضازاده



گفت‌وگو با جرج راس، عکاس روزنه‌ها

بله، این همه عمارت‌های متروک، حاکی از فرسودگی، تجزیه و تلاشی‌اند: ساخته‌های آدمی محکوم به مرگ‌اند، و در برابر گشایش زمان ناتوان. اما مداخله شما نور را، مانند کورسوی امید برای تغییر شکل و دگرگونی، بدین مکان‌ها بازمی‌گرداند.

به درخشش نور در این مجموعه دریچه‌ها نگاه کنید... من در پی کشف نور در این مکان‌های کثیف و به‌هم‌ریخته‌ام، مکان‌هایی که بعد تغییرشان می‌دهم تا پذیرای نور باشند. با نور بازی می‌کنم و در این کار وسواس به‌خرج می‌دهم و در آرزوی نمایاندن سرشت مقدس این قبیل مکان‌ها هستم. خورشید از انتهای عالم هستی نورافشانی می‌کند و نور آن به‌نظر سپید می‌آید.

عکس‌های شما معمولاً مکان‌هایی را نشان می‌دهند که به نوعی مانند تأثیری است که نمایش در آدمی ایجاد می‌کند. ما به طرز اجتناب‌ناپذیری جریان اشیا را فراموش می‌کنیم؛ وقایع گسترش می‌یابند، لیکن هنوز چیزی درباره منشأ یا انگیزه‌ای که در پس‌پشتشان نهفته دارند، نمی‌دانیم.

عکس در کار من گویای مکانی است که حرکت یا گشایش بر آن صورت گرفته و بدین‌سان مضاعف شده است. کارکرد چنین عکسی آن است که میان بیننده و مکان فاصله‌ای ایجاد کند تا آن فضای مرگ‌آلود حفظ شود. من به‌دنبال ارتباط میان مکان و مرگ هستم و می‌کوشم تا این‌دو را در عکاسی یکی گردانم.

برای من، نقاشی این فضاهاى سرخ‌رنگ، راهى است
برای بیان یگانگى نور.

به یاد رسالهٔ تیمائوس افلاطون می‌افتم، آن‌جا که
در بارهٔ کیهان و خورشید سخنان می‌گوید، و هم‌چنین
آن‌جا که کسوف را توضیح می‌دهد. او در آن‌جا اندیشه
اشیای پنهان موجود در پس‌اشیای آشکار را مطرح
می‌کند...

نور بی‌همتا است و در فراسو است - بدین‌سان سایه
است که علی‌رغم همه معانی و نمادهایی که دارد چیزی
نیست مگر جایه‌جایی یک ایزه در برابر نور. حتی اگر
سایه باشد، می‌دانم که تنها یک نور وجود دارد و بر من
است که با نور از فراز سایه عبور کنم.

گذشته از تکنیک که معمولاً از آن سخن به میان
می‌آید، به نظرم روح کاوش‌ها روح کلاسیک است. اگر
کاوش‌ها را با چیزهایی مقایسه کنیم که به طبیعت تعلق
دارند، همان‌طور که پیش از این درباره‌اش بحث کردیم،
با همان پیچیدگی مواجه می‌شویم که هرگز نمی‌توانیم به
انتهای آن برسیم. این‌جا تصاویر دیگر هم هستند: آزل،
مارسی...

بله، عنوان، مطابق با مکان است. در آن وقت هدف من
ایجاد پیکره‌هایی در فضاهاى متروک بود. با توجه به این
واقعیت که من عکاس هستم و از عکس برای بیان
استفاده می‌کنم که در واقع پدیده‌ای بصری است، به
استفاده از تغییر و دگرگونی رنگ می‌اندیشیدم که آن نیز
به‌نوبهٔ خود پدیده‌ای بصری است و دست آدم را در
ایجاد تصویری معنوی باز می‌گذارد. روش کار را در
این‌جا توضیح می‌دهم، اما قصد ندارم تا تکنیک‌های این
کار را به کسی پیشنهاد کنم.

بله، نتیجه چیزی فراسوی تغییر رنگ است.
تغییر رنگ تنها وهم و فریبی است از آنچه حضور دارد.

به‌جای آن من پیش‌تر تغییر شکل امری مادی را می‌بینم
که به‌وسیلهٔ امری غیر مادی ایجاد شده است...

قصد من ساختن بود، ایجاد کردن پیکری معنوی که
بتوان آن را «در فراسوی آینه» یافت. شاید بتوان گفت
به‌نوعی من روی نامرئی بودن کار می‌کنم.

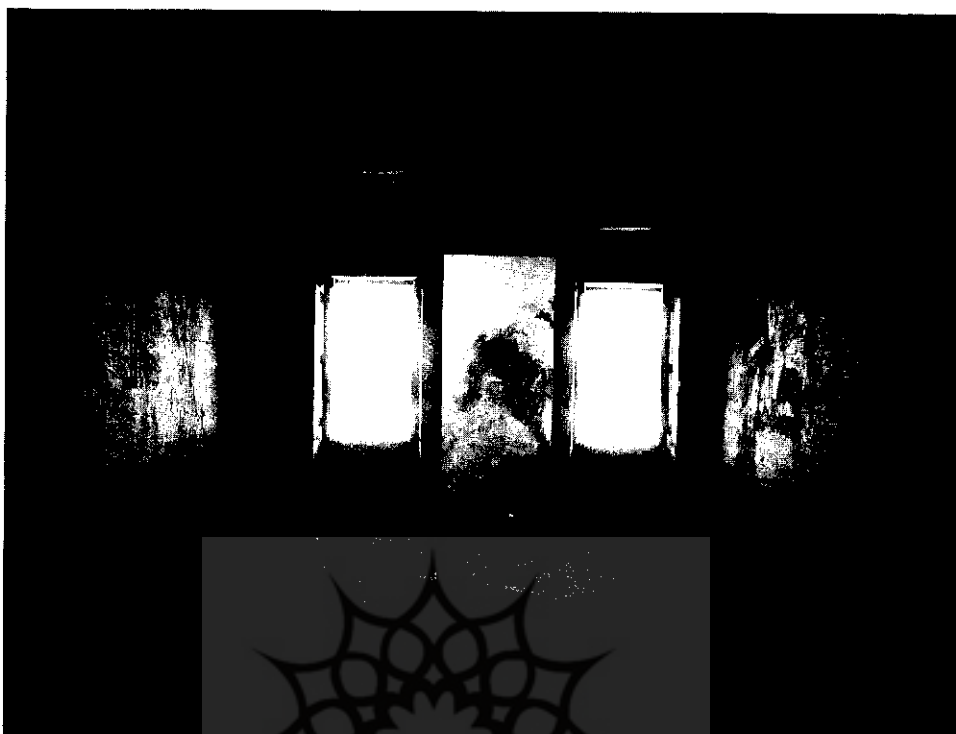
آیا شما همیشه بر امکان تغییر شکل تأکید دارید؟

وقتی از این مکان‌های متروک سخن می‌گویم، منظورم
این است که به آن‌ها کارکردی برتر ببخشم، حتی اگر
هیچ نفع تاریخی یا معماری نیز نداشته باشند، چنان‌که
اکثر اوقات نیز همین‌طور است؛ و منظورم از کارکرد برتر
این است که آن‌ها در نگاه من تبدیل به امری مقدس
شوند.

گرچه حس بسیار قوی‌ای نسبت به طبیعت دارم، اما
نه در طبیعت که در جامعه زندگی می‌کنم، یعنی در
شهری که در آن احساس می‌کنم مرگ احاطه‌ام می‌کند.
از نظر من، این فضاهاى متروک به نوعی رخنه و شکاف
بدل گشته‌اند، مانند دریچه؛ برجی که سر بر آسمان
می‌ساید - باید بالا بروم و نفس بکشم. هر بار در یکی از
این عمارت‌ها کار می‌کنم، احساس می‌کنم این شکافی
در جامعه ما است که رو به‌سوی آسمان‌ها دارد.

پیش از هر چیز شما یک عکاس هستید، این‌طور
نیست؟ اما شما واقعیت این مکان‌ها را دوست ندارید؛
شما به انتظاراتی که امروزه از یک هنرمند دارند پشت
می‌کنید، منظورم یک هنرمند به‌عنوان کسی است که
می‌تواند کاری انجام دهد مانند یک گزارش‌گر، یک
قصه‌گو... شما نگرشی را کشف می‌کنید که به یک معنا
پیش‌تر کلاسیک است.

از آن‌جا که فضای عکاسی امر واقع را نشان می‌دهد، من
هم مستقیماً بر روی امر واقع کار می‌کنم اما فضاهاىی که
در آن‌ها کار می‌کنم هرگز معلوم نیست که در آغاز یعنی
وقتی نخستین‌بار به آن‌ها رسیدیم چگونه بوده‌اند؛ از
این‌رو من از همان آغاز با آلودگی مکان مواجه‌ام.



نخستین کاری که انجام می‌دهم این است که کل گذشته را از گرد و غبار پاک می‌کنم؛ و سعی می‌کنم که شیء را به صورتی ناب و پاک درآورم.

شما با سخن گفتن از پاکی مرا متعجب می‌کنید. این روزها، این مفهوم سؤال‌برانگیزی است! بله، اما تنها چیزی که برای من باقی می‌ماند همین سعی در پاک و ناب بودن است.

آیا می‌خواهید از طریق کارتان میل به معصومیت را بنمایانید و بر آن اصرار ورزید؟ من همیشه به وحدت سرد و بی‌روح زیبایی و نیک اعتقاد داشتم. نظر من درباره پاکی و خلوص را از این طریق می‌توان فهمید.

همان‌طور که می‌دانید، این همان بحث معروف افلاطونی کالون و آگاتون است. بله، برای یک هنرمند به کاربردن واژه‌هایی مانند مقدس و پاکی مشکل است. گفتن این که «من این مکان را، مکانی مقدس کردم...» تا اندازه‌ای نخوت‌آلود است.

اثر، دیگر به شما تعلق ندارد. موضوع اصلی قصد شما در حرکت به سوی پاکی و خلوص است. و نخوت و غرور را هم نمی‌توان همواره در هنر سرزنش کرد؛ چرا که به موازات اراده ساختن حرکت می‌کند. از این نقطه نظر، کار شما کاملاً مثبت است. این جنگ شما با ویرانی، همراه با اراده ساختن و تغییر شکل دادن است که راهنمای شماست. شما با کارکردن در یک مکان فروریخته و مخروبه وقتی بُعد کاملاً متفاوتی به آن می‌بخشید، به طرز غیرمستقیم می‌گویید این کاری است که هرکسی می‌تواند انجام دهد: یعنی فعال بودن در ساختن و تغییر و دگرگونی اشیا. من این کار را بسیار مثبت می‌یابم و در آن نگرشی معنوی می‌بینم.

من این اشتیاق را دارم که در زندگی با دیگران شریک باشم و نیز در امید به این که به صورتی شهودی احساسی از نور داشته باشیم و این احساس را گسترش دهیم.

می‌توانیم گفت وگویی مان را با یاد بیش‌تری از گذشته و زندگی شما به پایان بریم... چطور شد که نقاشی به قلمرو عکس و عکاسی بازگشت؟

کارهای اولیه من نقاشی‌هایم هستند، شخصیت‌هایی را در فضا می‌کشیدم و این از نظر من کشف نقاشی بود. آنرا می‌خواستم نقاشی را با بو و احساس آن انجام دهم؛ در حالی که فقط شخصیت‌ها و چیزهایی که کشیده بودم گویای نقاشی بودند. بدون مهارت نقاشی می‌کردم. نقاشی کردن یعنی ورود به فضایی که در آن اشیا باید خودشان را سامان دهند. شما باید سعی کنید تا دریافتن اشکال و ابعاد موفق شوید و بدین‌سان میان خودتان و فضا پلی بیافرینید. پس با این دخالت‌هاست که من پیکره‌ها را فرامی‌خوانم، هدف دقیقاً ساختن بود، یافتن ارتباطی میان خود و فضا.

وحدتی میان، روح، جسم و فضا. نوعی هم‌آهنگی؟ هم‌آهنگی میان فضایی که روی آن کار شده و فضایی که از آن عکس گرفته شده، که ناگزیر آن هم‌آهنگی را به بیننده القا می‌کند.

این پایانی ندارد، جنبش مداومی است که همواره به پیش می‌رود. قوانین کلاسیک را با طبیعت یکی می‌کند. اما شما از این قوانین به شیوه‌ای سازنده استفاده می‌کنید و نه با حالتی دریغ‌آلود. چون دریغ یعنی باید چیزی باشد، باید چیز می‌بود، یعنی داشتن، اما من چیزی ندارم...